

که به زبان اشعای نبی گفته شده بود: تمام گردد که اوضاعهای ما را گرفت و مرضهای ما را برداشت.

### پیروی از عیسی

<sup>18</sup> چون عیسی جمعی کثیر دور خود دید، فرمان داد تا به کناره دیگر روند. <sup>19</sup> آنگاه کاتبی پیش آمده، بدو گفت: استاد! هر جا روی، تو را متابعت کنم. <sup>20</sup> عیسی بدو گفت: روباهان را سوراخها و مرغان هوا را آشیانه‌ها است. لیکن پسر انسان را جای سر نهادن نیست. <sup>21</sup> و دیگری از شاگردانش بدو گفت: خداوند! اول مرا رخصت ده تا رفته، پدر خود را دفن کنم. <sup>22</sup> عیسی وی را گفت: مرا متابعت کن و بگذار که مردگان، مردگان خود را دفن کنند.

### عیسی و طوفان در دریا

<sup>23</sup> چون به کشتی سوار شد، شاگردانش از عقب او آمدند. <sup>24</sup> ناگاه اضطراب عظیمی در دریا پدید آمد، بحدی که امواج، کشتی را فرو می‌گرفت؛ و او در خواب بود. <sup>25</sup> پس شاگردان پیش آمده، او را بیدار کرده، گفتند: خداوند! ما را دریاب که هلاک می‌شویم! <sup>26</sup> بدیشان گفت: ای کم ایمانان، چرا ترسان هستید؟ آنگاه برخاسته، بادهای دریا را نهیب کرد که آرامی کامل پدید آمد. <sup>27</sup> اما آن اشخاص تعجب نموده، گفتند: این چگونه مردی است که بادهای دریا نیز او را اطاعت می‌کنند!

### عیسی شفا می‌کند دو دیوانه را

<sup>28</sup> و چون به آن کناره در زمین جَرِجَسِیان رسید، دو شخص دیوانه از قبرها بیرون شده، بدو برخوردند و به حدی تندخوی بودند که هیچ‌کس از آن راه نتوانستی عبور کند. <sup>29</sup> در ساعت فریاد کرده، گفتند: یا عیسی ابن‌الله، ما را با تو چه کار است؟ مگر در اینجا آمده‌ای تا ما را قبل از وقت عذاب کنی؟ <sup>30</sup> و گله گراز بسیاری دور از ایشان می‌چرید. <sup>31</sup> دیوها از وی استدعا نموده، گفتند: هرگاه ما را بیرون کنی، در گله گرازان ما را بفرست. <sup>32</sup> ایشان را گفت: بروید! در حال بیرون شده، داخل گله گرازان گردیدند که فی‌الوقت همه آن گرازان از بلندی به دریا جسته، در آب هلاک شدند. <sup>33</sup> اما شبانان گریخته، به شهر رفتند و تمام آن حادثه و ماجرای

### عیسی شفا می‌کند جزامی را

<sup>1</sup> و چون او از کوه به زیر آمد، گروهی بسیار از عقب او روانه شدند. <sup>2</sup> که ناگاه یک جزامی آمد و او را پرستش نموده، گفت: ای خداوند، اگر بخواهی، می‌توانی مرا طاهر سازی. <sup>3</sup> عیسی دست آورده، او را لمس نمود و گفت: می‌خواهم؛ طاهر شو! که فوراً جزام او طاهر گشت. <sup>4</sup> عیسی بدو گفت: زنهار کسی را اطلاع ندهی بلکه رفته، خود را به کاهن بنما و آن هدیه‌ای را که موسی فرمود، بگذران تا بجهت ایشان شهادتی باشد.

### عیسی شفا می‌کند خادم افسر رومی را

<sup>5</sup> و چون عیسی وارد کفرناحوم شد، افسر رومی نزد وی آمد و بدو التماس نموده، گفت: <sup>6</sup> ای خداوند، خادم من مفلوج در خانه خوابیده و به شدت متالم است. <sup>7</sup> عیسی بدو گفت: من آمده، او را شفا خواهم داد. <sup>8</sup> افسر رومی در جواب گفت: خداوند! لایق آن نیام که زیر سقف من آیی. بلکه فقط سخنی بگو و خادم من صحت خواهد یافت. <sup>9</sup> زیرا که من نیز مردی زیر حکم هستم و سپاهیان را زیر دست خود دارم؛ چون به یکی گویم برو، می‌رود و به دیگری بیا، می‌آید و به غلام خود فلان کار را بکن، می‌کند. <sup>10</sup> عیسی چون این سخن را شنید، متعجب شده، به همراهان خود گفت: هرآینه به شما می‌گویم که: چنین ایمانی در اسرائیل هم نیافته‌ام. <sup>11</sup> و به شما می‌گویم که: بسا از مشرق و مغرب آمده، در ملکوت آسمان با ابراهیم و اسحاق و یعقوب خواهند نشست. <sup>12</sup> اما پسران ملکوت بیرون افکنده خواهند شد، در ظلمت خارجی جایی که گریه و فشار دندان باشد. <sup>13</sup> پس عیسی به یوزباشی گفت: برو، بر وفق ایمانت تو را عطا شود، که در ساعت خادم او صحت یافت.

### عیسی شفا می‌کند مادر زن پطرس را

<sup>14</sup> و چون عیسی به خانه پطرس آمد، مادر زن او را دید که تب کرده، خوابیده است. <sup>15</sup> پس دست او را لمس کرد و تب او را رها کرد. پس برخاسته، به خدمتگزاری ایشان مشغول گشت. <sup>16</sup> اما چون شام شد، بسیاری از دیوانگان را به نزد او آوردند و محض سخنی ارواح را بیرون کرد و همه مریضان را شفا بخشید. <sup>17</sup> تا سخنی

ملاقات عیسی بیرون آمد. چون او را دیدند، التماس دیوانگان را شهرت دادند.<sup>34</sup> و اینک، تمام شهر برای نمودند که از حدود ایشان بیرون رود.